

عمید صادقی نسب
خواننده ، آهنگساز ، شاعر ، نویسنده و روزنامه نگار
منتشر شده ها :

۱۳۷۷ کتاب خودم را از چشم تو می بینم
۱۳۷۹ کتاب کاکوتی و زبان زده
۱۳۸۱ کتاب چنگیز زنده است هنوز
۱۳۸۳ کتاب پیامبری نشسته بر کنده ی بلوط
۱۳۸۶ کتاب قانون آرایش
۱۳۹۰ آلبوم موسیقی شنیدن سکوت

برده ی گوش من از
پنجره
آویزان
است

عاشقانه های عمید صادقی نسب

عاشقانه های
عمید صادقی نسب





نشر داستان

تهران - صندوق پستی : ۳۱۶/۱۳۱۴۵
Email : nashredastan@yahoo.com

پرده ی گوشِ من از پنجره آویزان است
شاعر : عمید صادقی نسب
چاپ اول : پاییز ۱۳۹۴
شمارگان : ۲۱۰۰ نسخه
قیمت : ۱۰/۰۰۰ تومان
چاپ و صحافی : میعاد

سرشناسه : صادقی نسب - عمید ۱۳۵۴
عنوان : پرده ی گوشِ من از پنجره آویزان است
مشخصات نشر : نشر داستان - تهران
شابک : ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۷۰۷۲ - ۷۰ - ۷
مشخصات ظاهری : ۹۶ صفحه
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
موضوع : شعر فارسی - قرن ۱۴
رده بندی کنگره : : PIR ۱۳۱۳۱۳۹۴۸ ۴ پ ۴۹۵ الف/
رده بندی دیویی : ۱/۶۲ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی : ۳۹۴۴۵۵۵

انگار آدم برفیِ بزرگی

دارد درون من رشد می کند

رو به رشد است

و من سردم می شود

کجایی؟

کجایی گرم کنی آن قدر که خوشم بیاید

عشقِ منقرض شده این روزها به دردم می خورد

آدم برفی

با یک هویج در صورت و

گیتار برقی در دست

دارد درون من رشد می کند

سردم شده

کاری کن عزیز

تو که عاشقم بوده ای این همه سال

حتا بعد از انقراض عشق

تو هم چنان مخفیانه عاشق مانده ای

کبریت بکش

با این نفتی که روی من ریختی

زود گرم می شوم .

تو محصولِ انتظار وُ حادثه بودی

اگر به من

به من گوش می کردی

طور دیگری می شد

که نشد

که بد شد

چه بد

خیلی دقیقه منتظر نشستی

کسی زنگ خانه را بزند بیاید داخل

تنها کسی که زنگ زد

کودکی بود که فرار می کرد .

۳

پدرم فقیر بود

مادرم مریض

نان داشتیم گاهی پنیر

من سیب زمینی سرخ کرده دوست داشتم

نداشتم بروم رستوران

حالا

من روی پای خودم ایستاده ام

و به پای مردم نیازی ندارم .

۴

ادویه در کلامت داری

ادویه ای که بوی بهشت وُ

گرمای جهنم دارد انگار

اما

می سوزم از نگفتن ات

آبِ یخی

تنگ شربتی چیزی در گلوی توست

که آرامم می کند

به گمانم

تو

یخ در بهشت باشی .

چشمِ حتمن ...

باز هم چشم‌هایم را باز می‌گذارم و

شما را نگاه می‌کنم

شما که مضطربِ حرف‌های من

شما که منتظر حرف‌های من

سکوت می‌کنم و

باز به شما خیره می‌شوم

طوری که انگار

بار اولی ست که می‌بینم تان

و مسیر خودم را تا شمال

تا جنوبِ زمین

با دوچرخه طی می‌کنم

و آواز هایی را می خوانم

که شما

در جوانی گوش می کردید

دست از سرم بردارید

به خدا خوابم می آید .

۶

آن ها که

نان و بوقلمون می خورند و آبجوی بی الکل

آن ها که

صدف را با برنج می خورند

و صدف لزوج لیز می خورد روی برنج

آن ها که

اهل بخیه اند و مثل بقیه اند

باور نمی کنند

کت شلوار با دمپایی مناسب نیست .

من از اضطراب پُرم
و اندوهِ گریبان گیر
ولم نمی کند
و آن قدر غمگینم
که تو را هم نمی فهمم
کمکم کن
آسوده خاطرم کن
مثل پروانه ای شده ام
که بال هایش را کنده اند
و هنوز فکر می کند پروانه است

۸

نمی توانم عاشقانه بخوانم

چه کنم ؟

دلم پر است و

تو را دوست دارم

و دوست دارم زیر باران با تو

قدم بزنم

و بهترین ترانه را

برای آهنگ قدم هات بخوانم

اما

ترانه ام عاشقانه نیست .

به پابوس توتا کجا باید دونده باشم

ای فدای تو همه بزهای من

من بزی ندارم که فدای تو کنم

فقط می دوم تا قبولم کنی

اقبال بلند و سر کوه بلند

موسا با عصا ایستاده

و چوپان غمگین لب هایش را می خورد

خود خوری می کند

نجات دهنده ای را

بگو پایین بیاید

من از دویدن خسته شدم .

۱۰

دراز کشیده ، بخوابد

دلشوره امانش نمی دهد

آن که

برادر همه ی مرده هاست

و از دلشوره

طعم دهان اش به تلخی می زند

عشق آیا درمان است ؟

یا مسکنی ست

که دو ساعت بعد بی اثر

اثر هنری ست انسان ؟

یا تخته سیاه رنج و افسرده گی ست

چه طور باید خندید ؟

با دهان بسته خندیدن

عضلات صورت زشت می شود

کمی به برادر همه ی مرده ها بودن بیا ندیش

او دراز کشیده و از دلشوره

خسته است

خدا به دادش برسد .

۱۱

شب است و

باد می آید

سرما به آدم نفوذ می کند

دورِ هم نشسته ایم و

دندان روی جگر گذاشته ایم

و جگر بر آتش

با دوستان رفته ایم در بند .

این نوشته شعر نیست

یک گزارش است

از زنده گی آدمی

که صبح ها یادش می افتد

هنوز خوابیده است

باور کنید این که می خوانید

یک وصیت نامه است

لغت نامه

یک نامه است

به آمنه ، چشم تو جامِ شوکران من است

و آمنه نامِ معشوقه ی من نیست .

۱۳

به محض این که بخوابم

به خوابم می آیی

مثل افسانه ها

و چنان باور نکردنی که عجیب

و غلام همت خوابم که تورا

پیش من می آورد .

تقدیر ازین بهتر نیست

که دل به تو بسته باشم

دلبندم باشی

و بند دلم از دیدنت پاره شود

پاره ی تنم !

تنهایی تنم را می خورد

اگر نباشی

شب های به هم پیوسته ی پاییز و

عشق های ماندگارِ چهار فصل خوب است

و خوب است اگر باشی

و بنیانِ عشقِ گرم از تو آتش می گیرد

شعله می کشد زیاد

می خواهیم از خودم به تو رسیدن را

تجربه کنم

و ساکت باشم کنارت

کنارت را بگیرم و برسم به توت فرنگی ها

به انگور های میخانه

به زیتون و نفسم را حبس کنم

و از کوه

به مقدس ترین جای جهان برسم

ای کنارت مقدس

آسان بگیر بر من و

بر پروانه ها

که دورت می گردیم

که نور داری

که نورِ تو رنگارنگ است
نمی دانم از کجا شروع کنم
نفسم حبس می شود
به احترامت می ایستم
رسیدنِ تو به من
مثلِ رسیدنِ غذا به آفریقا است .

ارتباط بین ما

شبیه اختراع بود

شبیه تشبیه شکوفه ی گیلاس به تو

و عاشقانه بود ، خیلی عاشقانه

و من هنوز باور نمی کنم

کسی از راه برسد

و اختراع مرا به نام خودش ثبت کند .

از آرامشی که هست

پی بُردم تو آمده ای

آمده ای

کاش بمانی

کابوس های بی رحم

به خواب های شیرین من رحم نمی کنند

اما اگر ، دارد ، اگر تو بمانی

درون من خلوت می شود

می شود بخوابم و هزار کابوس ندیده را نبینم

من منتظر تو ، همین جا

روی همین مبل کهنه برای همیشه می خوابم .

۱۷

از کدام ساعت به بعد ؟

من خسته شدم

شده ام شبیه انجیر رسیده ای که زمین خورده باشد

دلهم گرفته از دست خودم

از دست من چه کاری برای تو بر می آید

می توانم لباس هایت را اتو کنم

هر صبح نان بخرم

و برایت بمیرم .

اولین کسی که به ساحل رسید

یادگرفته بود

دریا را تعریف کند

بلد بود دستش را حتا

در آسمان فرو کند

و در چشم به هم زدنی

عاشق شود

آخرین نفر به ساحل نرسید

کسی که عاشق دریاست

به سرعت غرق می شود .

این هفته

مرا و تو را چه می شود؟

که این همه

همهمه در درون مان خاموش و

طور دیگری عاشق و

معشوق و

بودنم از تو ثانیه ثانیه اش قشنگ و

رنگ در چشم های تو برجسته می شود و بسته می شود و

باز همان رنگ دیوانه ام می کند

و من طاقت این هفته را ندارم

تو داری؟

۲۰

با این که هزار و خیلی سال می گذرد

تو هم چنان بیست و چند ساله ای

جذاب و دیدنی

و مدام

غزل در درونت رشد می کند

قافیه می بندد

ردیف می شود

و بازارِ حافظ را کساد و

سعدی را عصبی می کنی

تو با این همه کلمه

که در سینه ات خوابیده اند

زمین را به وجد می آوری

وقتی بده

در دامنه ی کوه های ساکت جهان

سخنرانی تو ، شنیدنی ست .

۲۱

با خودم لج می کنم

کلافه ام

تاریخ را بالای دفترم

یک هفته عقب تر می نویسم

یک هفته پیش بود که تو رفتی .

۲۲

باد

همدستِ گرسنه گی های من است

بوی کبابیِ سر کوچه

مدام در خانه ی ماست .

۲۳

باران ول کن نبود

ما مثل کبوتر کز کرده بودیم زیر تاقی

در خیابان شب بود

و شب مثل گونه های تو سرد

لطافت زیادی در پوست تو بود

دلهم می خواست

مثل باران به پایت بیافتم .

باز هم شعر آمده سراغم

آمده به هم بریزم

بروم یک گوشه مچاله ، مچاله

آن قدر که بترسم از خودم در بیایم

و یاد عشق های مرده و

اسکلت پرنده ای بیافتم

که گوشه ی پشت بام

کنار کولر همسایه ست

شعر مضطربم می کند

خوش به حال شاعران مرده .

۲۵

باغ بود

باغ ، انگور داشت

انگور ، مست بود

چشم های تو رنگ انگور بود

چشم هایی که تا به حال ندیده بودم

لنگه نداشت ، ندارد

باغت آباد .

بردی از یادم را

زمزمه می کنم

به چشم هایت زل می زنم

به تمام صورتت

به خودت که بردی از یادم

و می بری مرا به خاطرات

به ثانیه ، به عقربه

و ساعت های با تو

با تو بهترم

بی تعارف بگویم

با تو همین طور مدام بهتر می شوم

کار خداست قیافه ی تو

چه قدر طبیعی قشنگی

نبر از یادم

حیف

بردی از یادم .

عشق بین ما در نوسان بود و

رفت و برگشت باد

ما را از ایوان خانه به کوچه کشاند

ما خیلی عاشق بودیم

زیاد

اما خیلی سال پیش خیلی عاشق تر از حالا نبودیم

و آن روزها هم می دانستیم

کسی که عارف باشد

نمی تواند صدای دلکش داشته باشد .

۲۸

به چه قیمتی؟

هر چه هم با ارزش

باز به چه قیمتی؟

ترانه ای در من دارد شکوفه می زند

بالا می آید

می ریزد بیرون ، بریزد بیرون که تو گوش کنی

می میرم که تو گوش کنی

می پوسم که تو گوش کنی

قسم می خورم خوابی

وقتی من در ترانه ای تازه می میرم

اصلن کو گوش شنوا؟

به وقت طلوع زردآلو به شاخه

عاشق شدم

شده بودم مثل لیوان آبِ گرم

سرم سرگرم تو بود

که بزرگ تر از من بودی

منِ کم سن و سال

میان آن باغِ پر از خورشید

عاشق تو بودم

درخت زیبای زرد آلو .

۳۰

بی دست و پا نباش

نیاش نمک

نیاش به زخم خودت

خروس بی محل را

در محله ی ما سر بریده اند

و مرغ های عاشق تا دم صبح صدا می کردند

آدمی می تواند

پرنده ها را دوست داشته باشد

حتا خروسی که به هیچ کس محل نمی گذاشت .

۳۱

ترکیب ماه و چهره ی تو

بی نظیر می شود

صورت گرد تو

و ماه کامل

قرمزی لب های تو

ماه را قشنگ می کند .

۳۲

تو در یک عکس

قد می کشیدی خودت را بیرون

و قشنگ پیدا بود

کجای عکس دارد برجسته می شود

باران بر چهره ی تو باریده بود

و تو قشنگ تر از روز اول

لبخند یا چیزی شبیه لبخند داشتی

و داشتی از عکس بیرون تر می زدی

حیف

عکس در باران خراب شد .

۳۳

به آب می زنم

به آتش می زنم

به آب و آتش می زنم

که قطره ای مبادا

از چشمان تو بیافتد

و دلم برای سازم تنگ شده

تو گرسنه بودی

و من

سازم را فروختم .

چشم های تو قابل احترام اند

چشم های تو چشم اندازِ ابدی دارند

دستم را بگیر

که در جنگل چشم هایت قدم بزنم

من خوشبختم

و در تمام لحظه ها

ذره ای از رنگ چشم هایت کم نمی شود

رنگ چشم های تو

در زمستان هم سبز است .

چه بر سرت آمده ؟

که عاشق من شدی

در محیطی با صدای پیانو

صدای تو با پیانو ،

پیاده قدم می زنیم

کمی شبیه پاریس می شود این خیابان

باران ، گرمی قهوه ی فرانسه

دست نرم تو در دست من

دست من نیست اگر این طور عاشقم شدی

من هم یک روز عاشق می شوم .

چه فرقی می کند ؟

عشق از کجا شروع شود

غروب قیطریه

یا مغرب مسگر آباد

مهم حالت چشم های توست

قشنگ ، خمار ، خواستنی

هر جای دنیا که باشی

رنگ چشم های تو همین است .

۳۷

چه قدر این لباس به تو می آید

حتا اگر دزدیده باشی

حتا اگر بیایند

تو را ببرند

باز هم به تو می آید

و هوا یک طعم خاصی دارد

طعم کوکتل دودی شاید

با این حال کسی نفهمید

تو از کجا؟

از کدام؟

از کی؟

لباست را پوشیدی و منتظر

نشستی روی نیمکت که بیایند

بیایند تورا ببرند

تو احساس خوبی داشتی

دستور می دادی

داد می کشیدی

باور کرده بودی :

دزد نگرفته پادشاه است .

حس و حالِ خانه ی سالمندان دارد این جهان

صبور باش عاشق باران خورده

پاییزهای زیادی هنوز

تو را خیس نکرده اند

به فکر جزر و مد چشم هایت باش

من در چشم های تو غرق شده ام .

چه حالِ خوبی

وقتی آدمی کنار جفتش نشسته باشد

و آهنگ عاشقانه ای را

در ذهنش مدام تکرار

ساعت هر چند که باشد

اهمیت ندارد

کنارِ جفتِ آدم

زمان از کار می افتد .

۴۰

خبر فوری :

غروبِ چند ساعت قبل

خورشید

در اقیانوس ، آرام

فرو رفت

غرق شد

خودکشی کرد

مُرد .

۴۱

خیلی خیالم راحت نیست

خیلی خسته ام

بی تو سردم

یخ

یخچالم انگار

شده ام بند کفش یخ زده در برف .

در خیالم تصرف کردم

ای پیچ در پیچ!

که من بی خبر و گنج

مدام عاشقت می شوم

و لایه لایه تنم را در تنهایی

با ملافه ای سفید می پیچم

برای روزی که مرا در پیچ و تابِ پارچه

یک پارچه خوشی ببینی و

از ته دل بخندی

و من تو را تصرف کنم .

در یک آواز دسته جمعی
فقط منم که تک و تنها می خوانم
و در یک سکوت دسته جمعی
تو صدای مرا می شناسی
که همیشه از تو عاشقانه خوانده ام
به من گوش کن
دلیل این همه آوازِ بی وقت و بی وقفه تویی
بداهه آمدی
عاشقم کردی
و حالا
مجبوری به من گوش کنی .

۴۴

دست های تو را می گیرم

مثل فیلم های هندی

دور می چرخیم زیر باران ، رعد و برق

بعد

از خواب بیدار می شوم

به خودم می رسم

صبحانه

و به عشق تو دنبال اتوبوس می دوم

و زودتر از دیگران به اداره می رسم

چه خوب که تو همکارِ منی .

۴۵

دستم به دامن

خسته ام

از خودم فرار می کنم به سوی تو

گیسوی تو بوی خوبی دارد

آرامم می کند

رامم می کند

دلهم می خواهد

سرم را روی دامنم بگذارم

یک ساعت

فقط یک ساعت بخوابم .

زن زیبایی اش افسانه ای بود

زن افسانه نبود

اسم دیگری داشت

سال ها بعد

زن در آشپزخانه زشت می شد

و افسانه را مردها می نوشتند.

۴۷

سالی چند بار به خوابم می آیی

دستم را می گیری

هنوز دوستم داری

و هیچ وقت مرا جایی نمی بری

مادر بزرگ می گفت :

اگر در خواب با مرده جایی بروی

فرداش می میری .

۴۸

سرم گیج می رود از بس که

فکر

فکر

فکر

می کنم سرم را لای دستانم

تو هستی ، من رفتم

طوری ام انگار مثل فلفل سیاه

مورچه ریخته اند روی استخوان هایم

در کفن خودم نمی گنجم

من کی مرده ام؟

شنیده ام آن که وقتِ مغرب ، به مشرق ، برود

به فرداش نرسیده عاشق می شود

آن هم چه عشق و علاقه ای

ترانه می ریزد همین طور زیر پای معشوق

معشوقه با کفش پاشنه بلند

معشوقه با عطر خنک

معشوقه با لباسِ پوشیده در انظار

و معشوقه ی محرم که مجوز بگیرد شعر

شرمنده

من هیچ وقت

وقتِ مغرب ، سمت مشرق ، نرفته ام .

۵۰

طعم کارامل می دهد این عشق
کارامل در عصر سردِ آخرای پاییز
نرسیده به زمستان
همان جا که خیابان ها خلوت می شوند
وکسی به خودش اجازه نمی دهد
سکوت مرا شلوغ کند
من که خواب و خوراکم شده تو
و خیس از آخرای پاییز
کنار تو
خیابان های نزدیک زمستان را قدم می زنیم
با عشقی که طعمِ کارامل دارد.

۶۰

عاشقانه های زیادی هست

که هنوز برای تو نگفته ام

نگفته ام چه قدر قشنگ تری

وقتی سر ساعتِ صبح

بی خیالِ خاطره های دور خمیازه می کشی

تو را عشق است

وقتی تمام ثانیه ها از تو شروع می شوند

صبح به خیر...

۵۲

عاشقم و

سرم به سنگ خورده

سرم درد می کند

سرم را با دستمال ببند

سری که درد نمی کند

عاشق نیست

و از عشق سر در نمی آورد .

۵۳

غزل کفایت نمی کند

حتا قصیده ای بلند ، خیلی بلند

وصف تو را

که عشق را بهتر از هرکسی امتحان کرده ای

مزه ی عشق

مثل خوردن توت فرنگی

در زمستان است

و خنکای بستنی

در کویر

غزل کفایت نمی کند

چه کنم ؟

تو بگو

تو که عاقل تر از منی

پیش از آن که

مزه ی بستنی را فراموش کنم.

غلط نکنم یک نفر

خودش را در آئینه آویزان کرده بود پایین

از قبل

مسیر پُر پیچ و خمی را رفته بود

در انتهای راه

در ابتدای آئینه

گریه آمده بود سراغش که چه

که پیش از تیتراژ

تو از صحنه خارج شدی ...

تیتراژ را با رژلب

روی آئینه نوشته بودند .

قدیم ها دواگلی بود

کرسی بود

بوی خاکستر و زغال و دوات

دودِ چراغ بود

تهران کوچک بود

شکسته بندها دکتر نبودند

و آدم ها شکسته نبودند

آی عزیز روزهای قدیم

بویِ نا از زیرزمین می آید یا؟

بگذریم ...

نان که هیچ

نانوا هم کپک زده است .

کسی که به جنگ خودش می رود

منم

می روم به جنگ تن به تن با تنم

خون بریزد از هر جا مهم نیست

دست خودم را گرفته ام

می برم سمت مسیر بی آب و علف

همان جا که اولین بار

بار اول بود درست یادم هست

تو را دیدم که از تپه ای بی علف با ظرف آب

پایین آمدی

چهره ات رآلیسم جادویی

خودت خیسِ باران

متعجب مانده بودم که باران از کجا آورده ای

باد گرفت

تو را باد تا ته مسیر برده نبرده برگشت

من مات بودم ، تو نبودی ، ندیدمت

رفته بودی انگار

و حالا

آمده ام به جنگ خودم .

گاهی ترانه ای ، غزلی
از دهانم تو را صدا می زند
تو را که از خیابان در حال رد شدنی
و مدام در حال خودت
به سر می بری
صدایت می کنم بلند بلند
قد می کشی از خط عابر پیاده
پیاده رو منتظرت نشسته
و من
عاشق رنگ کفش های تو ام
که روی سفیدی خط عابر
دل می برد

نرسیده به چراغ

رنگ کفش های تو قرمز است

ورنی قرمز

همیشه مقابل تو سرم پایین است

به کفش هایت نگاه می کنم .

لحظه های تمیز

در پاییز

کشف تو

و رسیدن به عاشقانه ای عمیق

و شروع ترانه ی : " می شه در بس به تو دل بس "

من گیتار می زنم برای تو در پاییز

عاشق می شوم در پاییز

نشسته می رقصم از خوشحالی

و صبحِ زودِ پاییز را

با تو دوست دارم .

۵۹

ماهِ نیمه

آسمانِ بی ابر

هم خوانیِ قورباغه ها

سرودِ باد در نیزار

و مرداب

با نی هایی که در تنش فرو رفته

آرام گرفته .

۶۰

مبتلای چشم های تو ام

از کار افتاده مغزم

افتاده ام داخل حفره ای انگار

به سمت پایین و با سرعت

بی فکر می گردم

شبه باد لای شمشاد

افراد زیادی را می شناسم

که در حرکت چشم های تو

بوی چمن آب خورده را احساس کرده اند

قشنگ !

چشم قشنگ !

خوشگل !

خلاصه این که شرح چشم های تو

در تاریخ ثبت می شود .

۶۱

مثل برق و باد گذشت

ما

پا به سن گذاشتیم

و روی سن پیر شدیم

زنده گی تأثر بود

نمایش نامه ای که نخوانده اجرا کردیم .

۶۲

من از انفجار حجم واژه در درونم
می ترسم و می ترسم از تو بنویسم
طوری که لایق تو
طوری که باید نباشد
و امروز روز قشنگی ست
مثل روزی که یک نفر
با تن و پای شکسته در دره ای برف
نجات دهنده را ببیند
من گیر کرده ام
نجاتم بده .

من از فروپاشی خودم حرف می زنم
و سنگین سنگین در خیابان راه می روم
مثل این که آپارتمانی راه بیافتد در خیابان
برود پشت چراغ ۴ راه
ناگهان از پایه منفجر شود
و شهر را خاک بگیرد
من این طورم حالا
من بی تو

شده ام آپاراتِ کهنه ای در یک سینما
یک سینمای تعطیل در لاله زارِ امروز.

من پرنده هایی را دیده ام

که پرپر بی پرواز دارند

پرنده ی بی پرواز

به درد آسمان نمی خورد

آسمانِ آبیِ خنک

رحم ندارد

اعصاب ندارد

آسمان بی پرنده

فیلم بی آرتیست را شبیه است

و من بی تو شده ام

پرنده ی بی پر

آسمان بی پرنده

پرنده ی مرده ی بدبخت
و مردِ بی رحمِ عصبانی .

۶۵

من زورم به تو نمی رسد

منظورم را نمی فهمی

من " زوربای یونانی " هم اگر باشم

از دوری تو گریه می کنم .

۶۶

من مثل کسی نیستم

من خودمم

ساعت ها می نشینم

و با یک انبر دست حرف می زنم

از موهای بلند مردِ همسایه می گویم

و از آرزوهای دخترانِ دم بخت

بلند می شوم ، می روم ، قهوه می خورم ، بر می گردم

و هم چنان

از حرف های من

انبردست دهانش باز مانده .

۶۷

من ساکت‌م

مثل مرده‌ای با چشم‌های باز

من آرامش دارم

مثل جسدی که روی آب

و تو را در هر حالتی دوست دارم

باور کن

طوری دوستت دارم که یک جسد

کفن‌اش را ...

بوی عروس نوری روستایی می‌دهی

بوی سنتی

شبیله ملیله دوزی و صنایع دستیِ فلان شهر

در کلان شهر چه می‌کنی؟

این جا ابرها را به آسمان بخیه کرده اند

و مردمان عاشق اهل بخیه اند

اهل دل کجاست ؟

چه کسی از اهل دل خبری چیزی دارد ؟

ما در کافی شاپ می نشینیم

بوی قهوه را دوست داریم

و خیرِ سرمان

به فکر رنگ کردن تخم مرغ عید و

سبز شدن علف زیر پای مان هستیم

و آن قدر

Love story

گوش می کنیم

که ناغافل عاشق هم می شویم

آن هم چه عشقی که شبیه

God father

و دست آخر

بر باد رفته می شویم

همیشه عشق های هنری به سینما کشیده می شود

و علف کشیده می شود

و زیر پای ما شهر کیش می آید

من قسم می خورم هم چنان دوستت دارم

بعد از این همه سال

اگر کسی همین طور مدام عاشق مانده باشد

می شود مثل مرده ای آرام روی آب

که مدام برای خودش " شور " می خواند

و سرش را تکان می دهد

من دلم برای بعضی روزهایِ با تو

به تندی می زند

خیلی گرفته می زند با صدای بَم

خاک بر سر صدایی که به گوش تو نرسد

و پرده ی گوش من از پنجره آویزان می شود بیرون

که بشنود

بشنود صدای آمدنت را

راهی نمانده نرفته باشم که ببینمت به راه

زردِ پاییزم گه گذاری که دیر کنی

سبزِ بهارمی شوم تا می آیی

آینه جلویِ خودت می گیرم

گیرم ، درگیرم ، گیر و گورم اگر دیر کنی

گره دارم در کار

آه بانوی خلسه و خاطره خلاصم کن

بر سرم بالشی بگذار

بنشین به روی بالش و خلاصم کن

تنم سرد می شود

رنگ برف می شود

می شوم مثل مرده ای که روی آب

و به آرامش می رسم .

نسل من دارد منقرض می شود

کارِ نسل من

از بر کردن ترانه های قدیمی بود

امروز " تنسی تاکسیدو " مرده است

ما به غربتِ درون خانه مبتلا شده ایم

و در انتظار عشق

پیر تر از رنگِ پرهای مرغ دریایی

بعد از ما خیلی ها شاعر شدند

اما من دلم هنوز در فکر تو

فکر و ذکرم تویی

شاعرِ چشمِ رنگی !

کفش های نسل من خاکی بود

نسل من آبرو داشت
و عشق را بهتر از سعدی می فهمید
نمی فهمم از کجا آب می خورد
تبعید من به درونم
به کنج یک اتاق
تبعید من لای کتاب های کلاسیک
نسل من بزرگ شد
دنیا آب رفت
جمع شد ، کوچک ، مثل فنجان قهوه شد
ما از اجتماع به کافه ها پناه بردیم
با غرور مان که جریحه دار
با قلب های مان که بی حال
یکی در میان می زند

انگار داریم به پایان می‌رسیم
و در عکس‌ها به دنبال خنده از ته‌دل
اصلن ته‌دل کجاست؟
که ما پیداش نکردیم این همه سال.

وقتی ماهی

آرزوی دیدن ساحل داشته باشد

می میرد

ماهیانِ ساحل ندیده

عاقل ترند

ماهی اگر روی آب بیاید

شکار می شود

ماهی باید ساکت باشد

و سرش به کار خودش

دریا کمونیست است

دریا دیکتاتور است و فاشیست

و خیلی چیزهای بد دیگر

در این دنیا
حتا ماهی
آزادی ندارد .

۷۰

هنوز بی تفاوت مانده ام

بی تفاوت بین خودم و

گروهی که دوره ام کرده اند

که مثلن دوستان من و

هوادار عشق اند

فرقی نمی کند که می فهمند یا...

اصولن

کاری از پیش نمی برند

آن ها که

دوستان تازه به دوران رسیده اند و

مدعی دست پخت یک وجب روغن روی آش

گاهی

دلم می خواهد از دست دوستانِ این طور

خودم را آهسته از پشت بام

پایین بیاندازم .

۷۱

یک موتورِ خسته

در کنار خیابان

موتورهای خسته کنار خیابان زیادند

و نان آوران کم سن و سال

و درِ یک تاکسی

که ناگهان باز و

موتور خسته در جوی آب خیس می شود .

روح من چند سالی از من بزرگ تر است

روح من بلد است بابا کرم بر قصد

فرانسه حرف بزند و هندی را مثل بلبل

گاهی که من در خانه کتاب می خوانم

روح من می رود ماهی گیری و می گوید:

تخم ماهی اگر زیر پرنده باشد جوجه می کند

تفاله ی چای را اگر در پشت بام بریزیم

کبوترها خوشحال می شوند

و قسم می خورد

کبوتری را دیده که سیگاری به نوک داشته

روح من سرش به کار خودش است

کاری به کار من ندارد

گاهی از دیوار اتاق خواب بعضی ها رد می شود

شعورش می رسد چشمش را ببندد

و با حوله از حمام همسایه بیرون می آید

بدش می آید

از مترو

جنس چینی ، اتوبوس

چروک پای چشم

انگار که سنگ پا به یک جایش می کشند

روح من تو را دوست دارد

به روح اعتقاد داری ؟